

بررسی انتقادی بازسازی‌های استدلال جرجانی بر بساطت مشتق

سیداحمد حسینی سنگ‌چال^۱

چکیده

بساطت مشتق که نزد ملاصدرا به نوعی از مبانی فهم اصالت وجود و رابطه وجود و موجود به شمار می‌رود، از جدال رازی و جرجانی آغاز شده است. استدلال جرجانی بر بساطت مشتق، اشکالات زیادی را به خود دیده که برخی برای خلاصی از این ایرادات، به بازسازی مختلفی از آن پرداخته‌اند. مقاله حاضر نیز در صدد بررسی بازسازی‌های استدلال جرجانی است. البته اثبات بساطت مشتقات در گرو اثبات دو ادعای سلبی (خروج ذات و نسبت از مفهوم مشتق) و ایجابی (تبیین تفاوت میان مبدأ و مشتق) می‌باشد و ارزیابی این بازسازی‌ها نیز در واقع، بررسی کامیابی این استدلال‌ها در جهت اثبات دو مدعای سلبی و ایجابی است. در این راستا، جناب سبزواری ضمن دفاع از جرجانی، دست به بازسازی زده است تا راه را برای اثبات بساطت هموارتر کند که این استدلال نیز مانند بیان خود جرجانی «در جهت اخراج ذات از مفهوم مشتق» بی‌نقص به نظر می‌رسد. اما بازسازی آقایان حائری و غروی اصفهانی به‌خاطر غفلت در ناحیه جهات، دچار ایراد هستند.

مدعای سلبی نظریه بساطت محض، خروج ذات و نسبت از مشتق می‌باشد. این در حالی است که استدلال جرجانی و بازسازی سبزواری فقط از عهده اخراج ذات از مفهوم مشتق بر می‌آیند و نمی‌توانند نسبت را از مفهوم مشتق خارج سازند. علاوه بر این، این دو بیان از اثبات مدعای ایجابی بساطت، یعنی رابطه «بشرط لایی و لا بشرطی» میان مبدأ و ذات هم عاجزند. دیگر بازسازی‌های استدلال جرجانی نیز حتی از عهده اخراج ذات به عنوان یکی از مدعیات بخش سلبی نظریه بر نمی‌آیند. در این صورت، بدیهی است که از عهده اخراج نسبت از مفهوم مشتق یا اثبات مدعای ایجابی آن هم بر نیایند.

واژگان کلیدی: بساطت مشتق، بازسازی استدلال جرجانی، لا بشرطی و بشرط لایی.

hosseini.sangchal.ahmad@gmail.com

۱. دانشجو دکتری فلسفه اسلامی دانشگاه تربیت مدرس

مقدمه

مسئله بساطت و ترکب مشتق، گرچه در بدو امر در زمره مباحث لفظی و اعتباری قلمداد می‌شود، اما بر پاره‌ای از مباحث فلسفی اثرگذار بوده است. اعتباریت وجود از دیدگاه شیخ اشراق، تفاوت اسم و صفت در دیدگاه عرفا، نوع تلقی دوانی از موجود و فرق عرض و عرضی، از جمله مسائلی هستند که به نوعی به مسئله بساطت و ترکب مشتق مربوطند (صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۴۹). بساطت یا ترکب، از جمله مبانی و مقدمات زبانی مسئله اصالت وجود به‌شمار می‌آید و فهم اصالت وجود و رابطه وجود و موجود به‌صورت اجتناب‌ناپذیری به فهم این مسئله مربوط است (صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۲، ص ۵۸؛ اکبری و منافیان، ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۶۲).^۱

۱. ملاصدرا مسئله بساطت و ترکب مشتق را به‌طور مبسوط در اسفار، شواهدالربوبیه، شرح اصول کافی و مشاعر بیان کرده است. نگارنده بررسی نظریه صدرا را به مقاله «تأثیر مسئله بساطت و ترکب مشتق بر شکل‌گیری استدلال شیخ اشراق بر اعتباریت وجود و پاسخ‌های آن» - که در دست داوری است - محول نموده است. در آن مقاله ضمن بررسی دقیق نظریه ملاصدرا، روشن شده که ملاصدرا بساطت به معنای مطلق ثبوت مبدأ برای ذات را به‌عنوان یک مبدأ زبانی می‌پذیرد. همین‌که صدرا استدلال شیخ اشراق بر اعتباریت وجود را می‌پذیرد و اصل اشکال را ناروا نمی‌شمارد، بهترین دلیل بر زبانی بودن مسئله است و خود او هم سعی دارد از راه پیشنهاد زبانی به حل اشکال همت گمارد. ملاصدرا در اسفار پس از آنکه مطلق ثبوت مبدأ برای ذات را راه حل اشکال شیخ اشراق می‌شمارد، چهار مؤید بر راه‌حل خود اقامه می‌کند. قوام اصلی پاسخ ملاصدرا، اثر نداشتن اختلافات مصداقی در مفهوم مشتق است. این مهم واجد چهار مؤید است و بساطت مشتق جرجانی هم یکی از مؤیدات مسئله می‌باشد. باید توجه داشت که بساطت مشتق جرجانی مؤید اصل مسئله اصالت وجود نیست، بلکه مؤید عدم اثرگذاری اختلافات مصداقی در مفهوم مشتق و صحت اطلاق موجود بر نفس وجود است. علامه طباطبایی اولین کسی است که اصل اشکال شیخ اشراق را از لحاظ ساختاری درست نمی‌داند و از جهت حقیقت و اعتبار بر او خلط وارد می‌کند. براین‌اساس، مسئله بساطت مشتق را به‌عنوان یک مبدأ زبانی

این مسئله برای نخستین بار از مکمن نزاعی منطقی سر برآورد. «ارموی» در کتاب مطالع الانوار ضمن تقسیم علوم به ضروری و نظری، با اخذ «فکر» در تعریف هر یک، سعی در ارائه تعریفی حدی از تفکر دارد. او تفکر را «ترتیب امور حاصل برای به دست آوردن امری غیر حاصل» تعریف می کند (ارموی، ۱۳۹۴ق، ص ۱۰).

قطب الدین رازی از جمع آمدن «امور» در تعریف تفکر، به این نکته منتقل می شود که فرایند تفکر، حداقل به دو عنصر نیازمند است و از آنجا که تعاریف هم نوعی تفکر به حساب آمده و سیر از معلوم به مجهول در آن اتفاق می افتد، نمی توان با کمتر از دو کلمه، تعریفی از یک شیء به دست داد.

التزام به این تحلیل، ما را ملزم می کند تا تعاریفی که تنها یک عنصر در آن نقش آفرینی می کند را از زمره تعاریف صحیح خارج کنیم. به عنوان نمونه، تعریف به فصل یا عرض خاص را نباید تعریفی صحیح به حساب آورد؛ حال آنکه اهل منطق این دو را به عنوان حد ناقص و رسم ناقص و در جرگه تعاریف صحیح منطقی شمرده اند.^۱

رازی در مقام فراروی از نقض فوق بر تعریف تفکر، به ارائه دو پیشنهاد می پردازد. جامع این دو پیشنهاد، اثبات این نکته است که «تعریف به فصل یا عرض خاص، تعریف به امر واحد به حساب نمی آید».

پاسخ نخست رازی به مسئله، بر اساس مرکب انگاشتن مشتقات است. بر این اساس، هر چند تعریف انسان به ناطق در ظاهر تعریف به امری واحد به حساب می آید، اما با تحلیل عقلی می توان ناطق را به «شیء له النطق» منحل کرد و تعریف تفکر را بر آن صادق دانست. پاسخ دوم رازی نیز با تنزل از ترکیب مشتقات شکل می گیرد. طبق این پاسخ، فصل یا

برای اصالت وجود قبول نمی نماید. از آنجا که تعهد مقاله حاضر به بررسی بازسازی های استدلال جرجانی بوده و ملاصدرا نیز در اصل استدلال و بازسازی آن بیان تازه ای ندارد، از نظرات ایشان (ملاصدرا) در مقاله حاضر استفاده نشده است. اما در جای دیگر (مقاله فوق الذکر) به بیان نظرات ملاصدرا پرداخته شده است.

۱. روشن شد که نظریه بساطت و ترکیب برآمده از تعریف تفکر می باشد و از آنجا که تعریف حدی و رسمی هم از مصادیق فکر به شمار می آیند، این بحث به آنها هم سرایت کرده است. استاد مطهری خاستگاه این مسئله را بحث تعریف منطق می شمارد و یک بار لزوم اجلی بودن معرف را دلیل لزوم دو جزئی بودن آن می شمارد (مطهری، ۱۳۸۷، ص ۵۰۶) و یک بار هم ضرورت تجزیه بودن معرف را بر لزوم دو جزئی بودن آن دلیل می گیرد (همان، ص ۸۳). این در حالی است که ایشان به جهت جمع آمدن امور در تعریف تفکر، این بحث را در پی آورده است.

عرض خاص ما را به معرف راهنمایی نمی‌کند، بلکه سیر تعریف با انضمام قرائن عقلی تکمیل می‌شود. با این حساب، فصل یا عرض خاص به انضمام قرائن عقلی در فرایند تفکر نقش آفرینی می‌کند و معرف مرکب خواهد بود (همانجا).

سید شریف جرجانی در صدد نقد پاسخ اول رازی برآمده و آن را بین دو احتمال مردد دانسته و هر دو احتمال را مبتلا به اشکال می‌داند. درستی مرکب انگاشتن مشتقات و تحلیل آن به «شیء له المشتق منه»، مبتنی بر آن است که ابتداءً مراد از «شیء» در این تحلیل روشن گردد.

اگر رازی از «شیء»، مفهوم آن را اراده کند، لازم می‌آید عرض عام در فصل اخذ گردد. به‌عنوان نمونه، بر فرض ترکیب ناطق و انحلال آن به «شیء له النطق»، شیء — که در زمره اعراض عام محسوب می‌شود — در فصل اخذ شده است (همانجا).

در چگونگی اخذ عرض عام در فصل و چرایی استحاله آن، بیانات متفاوتی به دست آمده است. اما مطابق متقن‌ترین بیان، اخذ عرض عام در فصل، فصل را به‌عنوان ذاتی مختص از ذاتی بودن می‌اندازد و براینده عرض عام و فصل، بر اساس تبعیت نتیجه از اخس مقدمات، عرض خاص خواهد بود (حائری اصفهانی، ۱۴۰۴ق، ص ۶۱؛ جوادی آملی، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۳۰۸؛ حسینی و سعیدی مهر، ۱۳۹۵).

اگر مراد رازی از «شیء» مصداق آن باشد، لازم می‌آید قضایای ممکن‌نظیر «الانسان ضاحک» به قضیه‌ای ضروری تبدیل شود (ارموی، ۱۲۹۴ق، ص ۱۱).

در تبیین چگونگی انقلاب در این قبیل قضایا، نقض و ابرام‌های فراوانی در گرفته است. بر اساس بررسی‌های انجام شده، چگونگی انحلال را می‌توان چنین تبیین نمود که با اخذ مصداق شیء در مشتق، قضیه‌ای مانند «الانسان انسان له الضحک» به دو قضیه «الانسان انسان» و «الانسان له الضحک» انحلال می‌یابد و به انقلاب، یک قضیه ممکن به دو قضیه ممکن و ضروری منجر می‌شود؛ حال آنکه قضیه «الانسان ضاحک» بر اساس فهم متعارف، یک قضیه است و از جهت امکان برخوردار است (صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۴۲؛ حسینی و سعیدی مهر، ۱۳۹۵).^۱

۱. نگارنده و دکتر سعیدی مهر در مقاله‌ای به نام «بررسی انتقادی استدلال جرجانی بر بساطت مشتق (حسینی، سعیدی مهر، ۱۳۹۵). استدلال جرجانی را بررسی نموده‌اند. آنچه در متن اطراف استدلال جرجانی آمده است، در واقع نتیجه مقاله فوق می‌باشد. به‌عنوان نمونه، در تحلیل انحلال به دو قضیه، باید نکات دقیقی از جمله

استدلال جرجانی بر بساطت مشتقات، از طرفی اولین تلاش هوشمندانه در جهت اثبات بساطت مشتقات به حساب می‌آید و از سویی نیز مهم‌ترین دلیل ارائه شده برای اثبات این موضوع است. اما حائری اصفهانی اشکالاتی بر دو فرض استدلال جرجانی وارد نموده است (حائری اصفهانی، ۱۴۰۴، ص ۶۱). برخی نیز مانند سبزواری و غروی اصفهانی در علاوه بر پیراستن این استدلال از اشکالات مطرح شده، سعی داشته‌اند با ارائه بازسازی‌هایی از این استدلال، جلوی ورود این اشکالات را بگیرند.

عده‌ای هم مانند حائری اصفهانی و نائینی ضمن ناقص شمردن استدلال جرجانی، در صدد ارائه استدلال نوینی برآمده‌اند که استدلال ارائه شده از نظر نظم منطقی به شدت متأثر از استدلال جرجانی است و به نوعی بازسازی همان استدلال به حساب می‌آید.

به نظر می‌رسد اثبات بساطت مشتق در گرو اثبات دو نکته سلبی و ایجابی است. از نظر سلبی، بساطت محض با اخراج ذات و نسبت از مفهوم مشتق شکل می‌گیرد. این مدعا، قائلان را دچار محذوریت عینیت مبدأ و مشتق می‌نماید. این عینیت با ارتکاز اولیه ما در تعارض است. ما احکامی بر مشتق بار می‌کنیم که مبدأ از آن احکام بی‌بهره است. براین اساس برای تکمیل این نظریه، اتخاذ راه کار مناسب در جهت تبیین تفاوت میان مبدأ و مشتق لازم است. راه کار معروفی که در این زمینه اتخاذ شده، رابطه بشرط لایی و لابشرطی میان مبدأ و مشتق است. با این راه کار، مبدأ و مشتق عین هم هستند و تنها در اعتبار بشرط لایی و لابشرطی باهم تفاوت دارند. از آن جا که جرجانی تنها در صدد است مرکب بودن مشتق را نفی کند، این مهم با بساطت ناقص - ترکیب مشتق از مبدأ و نسبت - هم تأمین می‌شود. در این صورت، تفاوت مبدأ و مشتق هم در نسبت داری و عدم نسبت داری خواهد بود. اما آنانی که از استدلال جرجانی انتظار اثبات بساطت محض دارند، باید از عهده تبیین چرایی و چگونگی تفاوت بشرط لایی و لابشرطی میان مبدأ و مشتق برآیند.

مقاله حاضر در دو بخش کلی تدوین شده است. در بخش اول، ضمن ارائه صورتی درست ساخت از بازسازی‌های استدلال جرجانی، مدعای سلبی بساطت مشتق به‌عنوان

«تفاوت توصیف و تعقید» را به کار بست تا این انحلال درست درآید. به این بیان که جزئی حقیقی و آنچه در حکم جزئی حقیقی است، تنها قابل توصیف‌اند و قابل تعقید نمی‌باشند. از سویی انسان در «الانسان انسان له الکتابه» در حکم جزئی است. لذا توصیف‌پذیر می‌باشد و هر توصیفی به ناچار به دو قضیه منحل می‌شود تا در ورطه حمل اخص بر اعم نیفتیم. در آن مقاله به بررسی جامع نظریات اصولیین و فلاسفه حول نظریه جرجانی پرداخته شده و به اشکالات حائری اصفهانی هم پاسخ گفته شده است.

خروجی این استدلال‌ها مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. در بخش دوم، به بررسی مختصر مدعای ایجابی قائلان به بساطت مشتق خواهیم پرداخت و طی آن، نتیجه‌گیری نهایی خود مبنی بر اثبات بساطت محض یا عدم اثبات آن را بیان خواهیم نمود.

مدعای سلبی مشتقات، خروج ذات و نسبت از مفهوم مشتق

بساطت محض مشتقات در گرو اثبات خروج ذات و نسبت از مفهوم مشتق می‌باشد. همه بازسازی‌های انجام شده از استدلال جرجانی به دنبال چنین نتیجه‌ای می‌باشند. در این قسمت، کامیابی یا ناکامی این بازسازی‌ها نسبت به این نتایج مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. با توجه به اینکه تمام تلاش این بازسازی‌ها در راستای اثبات مدعای سلبی نظریه بساطت معطوف شده، این بازسازی‌ها را ذیل مدعای سلبی مشتقات بررسی می‌کنیم.

بازسازی حاجی سبزواری از استدلال جرجانی (تالی فاسد دخول نوع در فصل، بر فرض اخذ مصداق شیء در مشتقات)

حاجی سبزواری با پذیرش دو شق ارائه شده توسط جرجانی، علی‌رغم بی‌تقص شمردن استدلال او، ترجیح می‌دهد به جای آنکه انقلاب را به عنوان محذور اخذ مصداق شیء در مشتق ذکر کند، محذور اخذ نوع در فصل را به عنوان تالی فاسد این فرض قلمداد نماید. هرگاه قضیه «الانسان ناطق» به صورت «الانسان انسان له النطق» بازنویسی گردد، اخذ انسان - به عنوان مصداق شیء - در تحلیل ناطق - به عنوان فصل - تالی فاسد اخذ نوع در فصل را در پی دارد. این تغییر حد وسط واجد مزایایی است؛ زیرا:

اولاً در مسئله انقلاب تردیدهایی - و لو بدوی - وجود داشت. درحالی‌که اخذ نوع در فصل، محذوری است که قابل نقض نیست و حتی در فصل‌های منطقی - و نه فقط در فصل‌های حقیقی - هم قابل پیاده‌سازی است.

ثانیاً با این کار، مثال‌های فرض اول و فرض دوم بحث یکی می‌شوند. به این بیان که در فرض اول در حریم کلیات خمس، اخذ عرض عام در فصل اتفاق می‌افتد و در فرض دوم در همان حریم، اخذ نوع در فصل لازم می‌آید. لذا می‌توان هر دو شق را در قالب مثال «الانسان ناطق» توضیح داد (صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۴۲).

دخول نوع در فصل ملزم می‌کند تا آنچه که از تقدم بالماهیه برخوردار است، متأخر گردد و آنچه بالماهیه متأخر است، مقدم شود؛ چراکه فصل بر نوع، بالماهیه مقدم است. حال اگر نوع را در فصل اخذ نماییم و آن را جزئی از فصل به‌شمار آوریم، از آنجاکه جزء بر

کل مقدم است، لازم می‌آید نوعی که ماهیتاً بعد از انضمام جنس و فصل به وجود می‌آید، مقدم گردد و از سویی فصلی که ماهیتاً از باب جزء بودن مقدم است، مؤخر گردد.^۱

حتی اگر از فصل حقیقی صرف نظر کنیم و ناطق را به عنوان فصل منطقی و لازم فصل حقیقی به حساب آوریم، در این صورت تقدم متأخر یا تأخر متقدم لازم نمی‌آید؛ چرا که هم نوع و هم لازم فصل حقیقی هر دو متأخرند. اما از آنجاکه ناطق در این فرض عرض خاص است، دخول نوع در عرض خاص هم با مشکل مواجه است؛ چون موجب اخذ امر ذاتی در مفهومی عرضی می‌شود.

حتی اگر بر اساس مبانی حکمت متعالیه، نطق را به معنای ادراک کلیات و فصل منطقی تلقی کنیم، منتهی آن را لازم ماهیت انسان ندانسته و فقط لازم وجود و هویت نفس انسانی بدانیم، در این فرض هم استدلال بی‌نقص می‌باشد؛ چون دخول شیء در لازم وجودش به این معنی است که شیء از باب جزء بودن قرار است از لازم وجود خود بالوجود مقدم باشد. در حالی که تقدم بالوجود وجود شیء، از لازم وجود آن محال است. بلکه وجود شیء و لازم وجود آن باهم معیت در وجود دارند؛ و الا تقدم وجود شیء از لازم الوجود خود، سر از خلف در می‌آورد و روشن می‌شود که در واقع چیزی که لازم الوجود فرض کردیم، لازم الوجود نبوده است؛ چراکه باید با خود شیء معیت می‌یافت.

آخوند خراسانی ضمن تقریر عبارت سبزواری، نکته‌ای به آن می‌افزاید:

«ثم انه لو جعل التالي في الشرطيه الثانيه لزوم اخذ النوع في الفصل... كان اليق بالشرطيه الاولى بل كان اولي لفساده مطلقاً و لو لم يكن مثل الناطق بفصل حقيقي» (خراسانی، ۱۴۳۱ق، ج ۱، ص ۱۱۱).

در عبارت «بل كان اولي لفساده مطلقاً»، مراد آخوند این است که قرار دادن اخذ نوع در فصل به‌عنوان محذور، حتی از محذور شق اول اولویت دارد.^۲ به این معنی که اگر ناطق را فصل منطقی بدانیم، باز هم این محذور از باب اخذ نوع در عرض خاص کار می‌کند و

۱. مراد سبزواری از محذور اخذ نوع در فصل، اخذ نوع عقلی در فصل نیست؛ چرا که انسان موجود به وجود افرادش، نوع عقلی نیست تا در قالب فصل اخذ گردد. بلکه مراد او نوع طبیعی است. توضیح آنکه، همان‌گونه که کلی به کلی عقلی، منطقی و طبیعی تقسیم می‌گردد، نوع هم به نوع طبیعی، منطقی و عقلی انقسام می‌یابد؛ چنان‌که فصل هم پذیرای چنین اقسامی است. لذا این نوع طبیعی است که در فصل طبیعی اخذ می‌گردد. یعنی انسان موجود به وجود افرادش در ناطق موجود به وجود افراد خود اخذ می‌شود (اصفهانی، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۱۴۹).

۲. شق اول عبارت بود از اخذ مفهوم شیء در مشتق. محذور آن نیز عبارت بود از اخذ عرض عام در فصل.

نتیجه بخش است. این درحالی است که محذور شق اول، یعنی اخذ عرض عام در فصل تنها در صورتی نتیجه بخش بود که ناطق فصل حقیقی باشد نه فصل منطقی. بنابراین طبق بیان آخوند، نه تنها تعلیل حاجی سبزواری از محذور انقلاب به خاطر ایرادات بدوی وی اولویت دارد، بلکه از محذور شق اول، یعنی اخذ عرض عام در فصل هم اولی است.

بیان حاجی سبزواری اشکالاتی را برای خود ایجاد کرده است:

الف) در صورتی که مبدأ عنوان «ناطق» را به عنوان فصل حقیقی به شمار آوریم، حتی اگر انسان در عنوان ناطق اخذ گردد منجر به دخول نوع در فصل حقیقی نمی شود؛ چراکه فصل حقیقی مبدأ ناطق، نطق است و اشتقاق ناطق صرفاً جهت تصحیح حمل صورت گرفته است. اگر ناطق را فصل منطقی به حساب آوریم، مبدأ ناطق را فصل منطقی و لازم فصل حقیقی می شماریم؛ نه اینکه خود ناطق فصل منطقی به حساب آید تا اخذ انسان در آن، دخول نوع در عرض خاص را در پی آورد (اصفهانی، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۱۴۹).

به نظر می رسد این انتقاد عین محل نزاع است؛ چون این ادعا که «ناطق صرفاً برای تصحیح حمل بیان می شود»، عین محل نزاع است و تنها با پیش فرض بساطت مشتقات این کلام درست است.

ب) مصداق شیء منحصر در انسان نیست؛ بلکه زید و حیوان هم می توانند از مصادیق شیء به حساب آیند. در قضیه ای مانند «الانسان ناطق» از آن جا که مصداق شیء را انسان قرار دادیم، با محذور اخذ نوع در فصل مواجه می شویم. اما اگر قضیه را به صورت «زید ناطق» یا «الحیوان ناطق» بازنویسی کنیم، لازمه این دو، اخذ نوع در فصل نیست. بلکه در مثال اول با محذور دخول فرد خارجی در فصل روبه رو می شویم و در مثال دوم نیز با محذور اخذ جنس در فصل مواجهیم. لذا بر فرض قبول محذور سبزواری نباید آن را منحصر در دخول نوع در فصل می کرد. بلکه باید محذور دخول فرد خارجی در فصل و جنس در فصل را هم می افزود (حکیم، ۱۴۰۸ق، ج ۱، ص ۱۲۸).

به نظر می رسد اثبات محال بودن ترکیب در پاره ای از مشتقات، برای اثبات بساطت مشتقات کافی است؛ چراکه نسبت به وضع مشتقات، همگان اتفاق نظر دارند که یا همه مشتقات به صورت بسیط وضع شده اند و یا همگی به صورت مرکب وضع شده اند و کسی تن به تفصیل بین مشتقات نداده است تا برخی را مرکب و برخی را بسیط به حساب آورد. براین اساس، کافی است نشان دهیم ترکیب مشتق در پاره ای از مشتقات با اشکالاتی مواجه

می شود تا نتیجه بگیریم همه مشتقات بسیطند. مستشکل فقط فروض مسئله را تکثیر کرده، و الا اشکال او به حد وسط سبزواری وارد نیست.

ج) اولویتی که آخوند خراسانی تبیین نموده‌اند با اشکال مواجه می‌گردد؛ چرا که بنا بر نظر ایشان، حتی اگر ناطق فصل منطقی باشد باز هم اخذ مصداق شیء در آن منجر به اخذ نوع در عرض خاص می‌گردد و این محال است.

به نظر می‌رسد بیان آخوند خراسانی محل تردید باشد. بنا بر تحقیقی که در وجه عدم استحاله اخذ عرض عام در عرض خاص ارائه شد، اخذ نوع در عرض خاص زمانی محال است که عرض خاص را از عرض بودن یا از خاص بودن بیندازد. یعنی مثلاً هر گاه مفهوم «الف» به‌عنوان جزء مفهوم «ب» اخذ گردد، مفهوم «ب» در ویژگی‌های مفهومی خود تابع اخس ویژگی‌هاست. به این بیان که هرگاه یکی از «الف» یا «ب» ذاتی و دیگری عرضی باشد، «ب» عرضی خواهد شد و یا اگر یکی از «الف» و «ب» خاص و دیگری عام بوده باشد، «ب» خاص خواهد شد (حسینی و سعیدی مهر، ۱۳۹۵، ص ۸۳)؛ حال آنکه اخذ نوع نمی‌تواند هیچ یک از عرض بودن یا خاص بودن را از عرض خاص بازستاند. از سویی نوع هم مانند عرض خاص، خاص است و از سوی دیگر نوع ذاتی است و عرض خاص، عرضی می‌باشد و عرضی اخس از ذاتی است. بله، اخذ عرض خاص در نوع، از آنجاکه نوع را از ذاتی بودن می‌اندازد، محال است. اما فرض مسئله اخذ نوع در عرض خاص است نه بالعکس آن. بنابراین اصل بازسازی انجام شده توسط حاجی سبزواری مقبول است. اما اولویتی که آخوند خراسانی تصویر نموده‌اند درست نیست.

بازسازی حائری اصفهانی از استدلال جرجانی (محذور انقلاب در اخذ مفهوم و مصداق شیء)
حائری اصفهانی با وارد آوردن ایراداتی به استدلال جرجانی، خود در مقام ارائه استدلالی بر آمده که در واقع بازسازی استدلال جرجانی به حساب می‌آید. از نظر او، هم اخذ مفهوم شیء در مشتق و هم اخذ مصداق شیء در مشتق دچار محذور انقلاب‌اند.

ایشان ابتدائاً محذور انقلاب در اخذ مصداق شیء را چنین تصویر می‌نمایند:

«وفیه نظر لان الذات المأخوذة مقیده بالوصف قوة او فعلاً ان كانت به مقیده واقعاً
صدق الايجاب و الا صدق السلب بالضرورة و لكن یصدق "زید الکاتب بالفعل او بالقوه
بالضرورة"» (حائری، ۱۴۰۴ق، ص ۶۱).

در ادامه با تسری محذور انقلاب به فرض اخذ مفهوم شیء می‌فرماید:

«و لا يذهب عليك انه يمكن التمسك بالبيان المذكور علي ابطال الوجه الاول ايضاً لان لحقوق الذات و الشيء لمصاديقهما ايضاً ضروري و لا وجه لتخصيصه بالوجه الثاني» (همان).

این دو عبارت، از آن جهت حائز اهمیتند که قرائت‌های متفاوتی از آن در دست است. لذا در این قسمت از بحث، به شرح و تفسیر عبارت فوق نمی پردازیم. بلکه ابتدائاً به نقل و نقد یکی از قرائت‌های متداول از هر کدام از دو شق احتمال پرداخته و سپس ذیل هر کدام از شقوق، تلقی مختار از عبارت فصول را ذکر می‌نماییم.

تفسیر انقلاب در فرض اخذ مصداق شیء در مشتقات بر اساس بازسازی حائری اصفهانی
آخوند خراسانی عبارت فصول را به گونه‌ای تقریر می‌کنند که به نظر می‌آید با متن فصول نمی‌سازد. ایشان به قرینه عبارت «ان كانت مقيدة به»، کلام حائری اصفهانی را به ضرورت «بشرط محمول» حمل می‌نماید. به این تقریر که از منظر ایشان، موضوع قضیه می‌تواند در سه حالت متفاوت تصویر گردد:

الف) موضوع مقید به وصف محمولی باشد؛ مانند «الانسان الكاتب انسان له الكتابه» که قید «الكاتب» در موضوع اخذ شده است. طبیعی است که ماده و جهت چنین قضیه‌ای ضرورت باشد؛ چرا که ممکن نیست انسان با قید کتابت، کاتب نباشد.

ب) موضوع مقید به عدم وصف محمولی اخذ گردد؛ مانند «الانسان الغير الكاتب انسان له الكتابه» که در این فرض، قضیه مزبور ضرورت سلب دارد.

ج) موضوع قضیه مطلق بوده و مقید به وصف محمولی یا عدم وصف محمولی نباشد که در این فرض، قضیه واجد جهت امکان است.

بنابراین هرگاه موضوع قضیه ای مقید به وجود وصف محمولی گردد، جانب ایجاب آن ضرورت می‌یابد و هرگاه مقید به عدم وصف محمولی شود، جانب سلب آن ضرورت پیدا می‌کند.

مطابق این تفسیر، هرگاه محمول را در موضوع قضیه اخذ نمودیم، ولو خود محمول ضروری نباشد و ممکن باشد، در جهت قضیه انقلاب رخ خواهد داد. در نتیجه اخذ مصداق شیء در مشتق به همراه تقید موضوع قضیه به محمول، موجب انقلاب جهت امکانی به ضرورت می‌شود.

نقد آخوند به این تفسیر از انقلاب (انقلاب در فضای ضرورت به شرط محمول)

محدود انقلابی محل بحث ما، در صورتی محقق می‌گردد که اخذ ذات در مفهوم مشتق منجر به انقلاب قضیه ممکن به ضروری شود. این در حالی است که انقلاب ادعایی حائری اصفهانی به این خاطر است که محمول را به عنوان قید موضوع در نظر گرفته است و تقید موضوع به محمول، در هر حالتی منجر به انقلاب قضیه ممکن به ضروری می‌شود؛ حتی اگر مشتق را مرکب ندانیم و ذات را در مفهوم آن اخذ نکنیم.

در ضمن جدای از انقلاب ادعا شده توسط ایشان، با مبنا قرار دادن تقید موضوع به محمول در قضایا، به کلی قضایای ممکن منتفی شده و کلیه قضایا در جهت ضرورت منحصر می‌شوند؛ چراکه از سویی ثبوت محمولی که موضوع به آن مقید شده، برای موضوع ضروری است و از طرفی، عدم ثبوت محمولی که موضوع به عدم آن مقید شده نیز ضروری می‌باشد. در نتیجه قضیه ممکنی باقی نمی‌ماند تا بتوان انقلاب را تصویر کرد. این در حالی است که مناط در مواد و جهت قضایا، لحاظ امکان یا ضرورت در خود محمول است؛ بی آنکه آن را با امری خارجی ملاحظه نماییم. لذا انقلاب از ماده امکان به ضرورت باید به صرف اخذ ذات در مفهوم مشتق و در نسبت محمول با ذات موضوع انجام گیرد؛ بی آنکه موضوع مقید به محمول گردد. این نیز در حالی است که انقلاب ادعایی حائری اصفهانی، ناشی از ملاحظه امری خارجی، یعنی تقید موضوع به محمول می‌باشد.

نقد تفسیر آخوند از عبارت فصول

تقریر آخوند از عبارت فصول، از چند جهت دچار اشکال است:

یک) اگر مراد فصول، تقید در مقام ذات موضوع بود، لازم می‌شد اقسام سه‌گانه «لحاظ وجود موضوع، لحاظ عدم وجود موضوع و اطلاق موضوع» را مطرح نماید. این در حالی است که ایشان تنها به دو قسم اول پرداخته‌اند. براین اساس، این نکته تقویت می‌شود که عبارت فصول تفسیری دارد که تنها واجد دو احتمال است که حایری اصفهانی تنها به آن دو پرداخته است، نه اینکه واجد سه احتمال باشد که تنها به ذکر دو احتمال آن بسنده شده باشد (مشکینی، ۱۴۱۳ق، ج ۱، ص ۲۸۱).

دو) بحث حاضر، حول ترکیب مشتق و لوازم ناشی از آن است. لازمه ترکیب مشتق، تکرر موضوع در ناحیه محمول است. به گونه‌ای که قضیه‌ای مانند «زید کاتب» به صورت «زید زید له الکتابه» بازنویسی می‌گردد. این در حالی است که تلقی آخوند از بیان فصول،

منجر به تکرر محمول می‌شود نه تکرر موضوع؛ چون آخوند قضیه فوق را به صورت «زید الکاتب کاتب» بازنویسی می‌کند (اصفهانی، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۳۱۳).

منشأ اشتباه آخوند

الف) حائری اصفهانی در مقام بیان وجه انقلاب چنین می‌گوید: «وفیه نظر لان الذات المأخوذه مقیده بالوصف قوة أو فعلاً ان كانت مقیده به واقعاً صدق الايجاب...» (حائری اصفهانی، ۱۴۰۴ق، ص ۶۱).

آخوند گمان کرده که مراد از «ذات» در عبارت فصول، موضوع قضیه است. لذا کلام فصول را بر این مطلب حمل نموده که موضوع قضیه، مقید به محمول باشد. این همان ضرورت به شرط محمول است. این در حالی است که مراد فصول از «ذات»، همان مصداق ذاتی است که در جانب محمول یا همان مشتق اخذ می‌گردد. در نتیجه طبق این تفسیر، حائری اصفهانی اصلاً تصرفی در موضوع ننموده است و موضوع همان انسان مطلق خواهد بود.

شواهدی در دست است که نشان می‌دهد مراد از «ذات» در عبارات فصول، موضوع قضیه نیست. بلکه مراد، مصداق ذات در ناحیه محمول است؛ از جمله:

یک) حائری اصفهانی در عبارات قبلی خود خاطر نشان می‌کند: «يمكن ان يختار الوجه الثاني ايضاً و يجاب بان المحمول ليس مصداق الشيء و الذات مطلقاً» (همان). در این عبارت، مراد از ذات همان مصداق ذاتی است که در مشتق اخذ می‌گردد؛ چون در مقام نقد تحقق انقلاب جهت امکانی به ضرورت می‌گوید که در فرض اخذ مصداق ذات در مشتق، انقلابی محقق نمی‌شود؛ چرا که در قضیه «الانسان انسان له الضحك»، محمول قضیه انسان مطلق نیست که انقلاب محقق گردد؛ بلکه انسان مقید به قیدی امکانی محمول است. واضح است که مراد فصول از ذات در این عبارت، مصداق ذاتی است که در ناحیه محمول اخذ می‌گردد.

عبارت مذکور که در صدد تصحیح انقلاب بیان شده است، در ادامه عبارت فوق است و قاعدتاً می‌بایست به مصداق شیء و ذات در ناحیه محمول حمل گردد (فاضل، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۳۵۱).

دو) صاحب فصول با پذیرش انقلاب در اخذ مصداق شیء در مشتق، با روا داشتن توسعه‌ای، انقلاب را در اخذ مفهوم شیء در مشتق هم می‌پذیرد. به این بیان که: «ولا يذهب

عليك انه يمكن التمسك بالبيان المذكور علي ابطال الوجه الاول ايضاً لان لحوق الذات او الشئ، لمصاديقهما ايضاً ضروري» (حائری اصفهانی، ۱۴۰۴ق، ج ۱، ص ۶۱).

آخوند در این عبارت «ذات» را به معنای مفهوم ذات در ناحیه محمول و مشتق می گیرند (خراسانی، ۱۴۳۱ق، ج ۱، ص ۱۱۱). حال آنکه کلام فصول، چه در مقام اخذ مصداق ذات در مشتق و چه در مقام اخذ مفهوم آن در مشتق، یک چیز است و حمل یکی بر موضوع قضیه و حمل دیگری بر ذات در ناحیه محمول خلاف سیاق واحد کلام فصول است (حسینی فیروزآبادی، ۱۴۰۰ق، ج ۱، ص ۱۶۶).

ب) مثال صاحب فصول «زید الکاتب بالفعل او بالقوه بالضروره» است. به احتمال زیاد، «زید» در مثال مزبور به صورت «زید زید الکاتب» بوده است و ناسخ کتاب فصول گمان برده که یکی از این «زید»ها تکراری است. لذا آن را حذف نموده و در نتیجه عبارت به صورت «زید الکاتب» در آمده است. آخوند گمان کرده که این مثال در اصل به صورت «زید الکاتب کاتب» بوده است. لذا آن را حمل بر ضرورت بشرط محمول نموده است. در حالی که: اولاً ما قطعاً می دانیم که این مثال ناقص بوده و احتمال خطای ناسخ در آن فراوان است و این احتمال را آخوند هم پذیرفته است؛ چون مثال را به صورت «زید الکاتب کاتب» بازنویسی می کند؛ حال آنکه مثال در متن فصول به صورت «زید الکاتب» آمده است. ثانیاً امکان حذف زید در مثال «زید زید الکاتب» به خاطر توهم تکرار، به واقع نزدیک تر است تا اینکه بگوییم کاتب در «زید الکاتب کاتب» حذف شده است (فاضل، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۲۵). هرچند تن دادن به حذف زید از مثال فصول، ما را ملتزم خواهد نمود که بپذیریم «ال» به الکاتب هم توسط ناسخ افزوده شده است؛ چرا که مثال فصول به صورت «زید الکاتب» ضبط شده است.

تقریر مختار از عبارت فصول

بنا بر تقریر مختار از عبارت فصول، موضوع قضیه بر اطلاق خود باقی می ماند. اما وقتی مصداق ذات، یعنی انسان را در محمول «مشتق» اخذ می کنیم، تقیید و توصیف انسان به قید و وصف «له الكتابه» از دو حال خارج نیست:

یک) ممکن است این تقیید و توصیف در واقع و نفس الامر هم برای انسان ثابت باشد که طی آن، همه انسانها متصف به وصف «له الكتابه» می گردند؛ هر چند این اتصاف به صورت بالقوه انجام پذیرد.

با وجود چنین تقیید واقعی برای انسان، قضیه «الانسان کاتب» قضیه‌ای ضروری خواهد بود؛ چرا که مطابق فرض، کتابت، و لو بالقوه، برای انسان ثابت است. لذا قضیه‌ای که ممکن بود، به قضیه‌ای ضروری انقلاب می‌یابد.

دو) اگر قید «له الکتابه» به حسب واقع تقییدی برای انسان به حساب نیاید و ما انسان را در قالب قضیه‌ای مقید به «له الکتابه» سازیم، در این صورت قضیه‌ای ممکن، به قضیه‌ای که ضرورت سلب دارد انقلاب می‌یابد.

خلاصه اینکه اگر قضیه‌ای مانند «زید کاتب» بدون تجزیه و تحلیل ملاحظه گردد و مصداق ذات را در مفهوم مشتق اخذ نکنیم، جهت این قضیه امکان خواهد بود. اما اگر با تجزیه و تحلیل، مصداق شیء را در مفهوم مشتق اخذ نماییم، دو حالت پیش می‌آید: یا ذات در واقع اتصافی واقعی به وصف دارد که در این صورت جهت امکانی به ضرورت انقلاب می‌یابد، و یا ذات به این وصف در واقع متصف نیست. در این حالت، قضیه ممکن به ضرورت سلب انقلاب می‌یابد (فاضل، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۳۵۲؛ حکیم، ۱۴۰۸، ج ۱، ص ۱۳۴).

نقد دیدگاه صاحب فصول

یک) مناظ ضرورت قضایا، ملاحظه ثبوت یا عدم ثبوت نسبت در واقع نیست؛ چرا که در این صورت، همه قضایا در قضایای ضروری منحصر می‌گردند. بلکه مناظ ضرورت، ملاحظه محمول با خود موضوع است که در صورت استحاله انفکاک محمول از موضوع، جهت آن ضرورت است؛ و الا از جهت امکانی برخوردار است. در نتیجه احتمال دارد محمولی در عین تقیید واقعی به یک وصف، از جهت ضرورت برخوردار نباشد. لذا ملازمه‌ای میان تقیید واقعی داشتن و جهت ضرورت وجود ندارد. بلکه تقیید واقعی داشتن و در عین حال از جهت امکان برخوردار بودن، امری محتمل است (فاضل، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۳۵۳؛ حسینی فیروزآبادی، ۱۴۰۰، ج ۱، ص ۱۵۷).

دو) انقلاب مزبور ناشی از اخذ مصداق ذات در مفهوم مشتق نیست. بلکه ناشی از این است که ذات در واقع به وصف مقید شده است. لذا حتی اگر در قضیه لفظ مشتقی به کار گرفته نشود و یا در فضای بساطت مشتق مصداق ذات را در مشتق اخذ نکنیم، باز هم چنین انقلابی رخ می‌دهد؛ چون این انقلاب در اثر اتصاف واقعی ذات به محمول رخ داده است و این ملاک نه تنها در فضای ترکیب مشتق، بلکه در فضای بساطت مشتق و یا جایی که محمول مشتق نباشد هم جاری است (حکیم، ۱۴۰۸، ج ۱، ص ۱۳۴).

تفسیر انقلاب در فرض اخذ مصداق شیء در مشتقات بر اساس بازسازی حائری اصفهانی تفسیر آخوند از عبارت فصول

عروض مفهوم شیء برای مصادیق خود ضروری است؛ چرا که شیئیت از لوازم این مصادیق است؛ مثلاً عروض شیئیت برای انسان ضروری است نه ممکن. لذا با اخذ مفهوم شیء در مشتق، قضیه‌ای نظیر «الانسان ضاحک» به صورت «الانسان شیء له الضحک» تحلیل می‌شود و از آنجا که ثبوت شیئیت برای انسان ضروری است، این قضیه ممکن به قضیه‌ای ضروری مبدل می‌گردد (جزایری، ۱۴۳۱ق، ج ۱، ص ۳۱۷؛ خراسانی، ۱۴۳۱ق، ج ۱، ص ۱۱۱).

نقد آخوند (عدم ضرورت حمل شیئیت مقید بر انسان)

صاحب فصول در باب اخذ مصداق شیء در مشتق بیان نمود که در قضیه «الانسان انسان له الکتابه» اگر انسان به صورت مطلق اخذ شده بود، حمل انسان مطلق بر انسان از باب ثبوت شیء برای خودش ضروری است. در حالی که چون انسان مقید، در مسند محمول واقع شده، از باب ثبوت شیء لِنفسه نیست و از جهت امکان برخوردار است. لذا انقلابی اتفاق نمی‌افتد.

مرحوم آخوند به تبع حاجی سبزواری، مسئله انحلال قضیه به دو قضیه ممکن و ضروری را مطرح می‌کند و از انقلاب یک قضیه ممکن به دو قضیه که یکی از آنها ضروری است دفاع می‌نماید.

صاحب فصول در این جا همان حرف آخوند را تکرار می‌کند و قضیه‌ای چون «الانسان شیء له الکتابه» را به دو قضیه «الانسان شیء» و «الانسان له الکتابه» منحل می‌کند. در نتیجه قضیه‌ای با جهت امکانی به دو قضیه ممکن و ضروری انقلاب می‌یابد که در قالب قضیه اول شیئیت مطلق برای انسان ثابت شده است. این در حالی است که گویا آخوند از حرف سابق خود، یعنی انحلال قضایا دست کشیده و در مقام اشکال می‌گوید ثبوت شیئیت مطلق برای مصادیقش ضروری است، اما ثبوت شیئیت مقید برای مصادیق خود ضروری نیست و این کلام به معنای نفی انحلال در قضیه «الانسان شیء له الکتابه» است.

دفاعی از آخوند (عدم توسعه انحلال به دو قضیه در قضایایی نظیر «الانسان شیء له

الضحک»)

در فرض اخذ مصداق شیء در مشتق، از آنجا که منجر به تکرار موضوع می‌شد، قضیه‌ای چون «الانسان انسان له الضحک» به دست می‌آمد. لذا وصف گرفتن «له الضحک» و اینکه این

قضیه را قضیه واحدی بدانیم، محال بود؛ چراکه هیچ قیدی نمی‌تواند جزئی و آنچه در حکم جزئی است را متکثر نماید. لذا مابین و اجنبی از آن است و دو قضیه تشکیل خواهد شد. انسانی که در ناحیه محمول اخذ شده، در حکم جزئی است؛ چرا که تکرار موضوع است و «الشیء لا یتقید بالقیاس الی نفسه».

اما مفهوم شیء که در ناحیه محمول اخذ می‌شود، نه جزئی است و نه تکرار موضوع تا در حکم جزئی باشد؛ بلکه امری کلی است که امکان تقیید آن وجود دارد. لذا دلیلی نداریم که قضیه «الانسان شیء له الضحک» را به دو قضیه منحل کنیم که یکی از آن دو ضروری باشد تا بتوان انقلاب را تصویر کرد. ضمن اینکه اشکال حمل اخص بر اعم نیز در اینجا وجود ندارد تا با این حد وسط بتوان انقلاب را تصویر نمود.^۱

تنها نقد وارده بر آخوند این است که ما در فرض اخذ مصداق شیء، ثابت کردیم که عبارت فصول را باید به گونه دیگری معنی کرد. در فضای اخذ مفهوم شیء در مشتق نیز باید تفسیری ارائه داد که متناظر با فرض قبلی بوده باشد؛ چراکه شق دوم به عنوان عدل و در راستای شق اول بحث مطرح شده است. در نتیجه تفسیری که در ذیل ارائه می‌شود به خاطر قرابت و هماهنگی‌ای که با شق اول دارد، از اولویت بیشتری برخوردار است.

تفسیر مختار از عبارت فصول، ذیل اخذ مفهوم شیء در مشتق

از نظر صاحب فصول، در قضیه‌ای مانند «الانسان شیء له الکتابه» هرگاه موضوع در واقع از شیئیت مقید به وصف کتابت برخوردار باشد، جهت آن ضرورت ایجاب است و اگر در واقع از عدم آن برخوردار باشد، ضرورت سلب خواهد داشت. این تبیین با تبیینی که ذیل فرض اخذ مصداق شیء در مشتق ارائه شد، هماهنگ است. لذا می‌توان همان دو انتقادی که ذیل مسئله اخذ مصداق شیء در مشتق بیان شد، در این فرض نیز تکرار نمود.

بازسازی غروی اصفهانی از استدلال جرجانی (لزوم انقلاب در فرض اخذ مفهوم یا مصداق شیء در مشتق)

از منظر محقق اصفهانی هر دو فرض اخذ مفهوم یا مصداق شیء در مشتق، محذور انقلاب را در پی دارد.

۱. تمایز نهادن میان توصیف و تقیید و عدم تقییدپذیری جزئی حقیقی و لزوم حمل اخص بر اعم در فرض توصیف‌پذیری جزئی حقیقی اموری هستند که انقلاب را تبیین می‌کنند. تفصیل مسئله را از مقاله «بررسی انتقادی بازسازی‌های استدلال جرجانی بر بساطت مشتق» (حسینی، سعیدی مهر، ۱۳۹۵) بجویید.

اخذ مفهوم شیء در مشتق

هرگاه در قضیه‌ای نظیر «الانسان کاتب» مفهوم شیء اخذ گردد و قضیه مزبور را به صورت «الانسان شیء له الکتابه» بازنویسی کنیم، دچار محذور انقلاب شده‌ایم. حال، امکان دارد انقلاب مزبور را با ادله ذیل مدلل نماییم، اما هیچ یک کارآیی لازم را ندارند: (یک) این انقلاب نمی‌تواند از باب ثبوت شیء لِنفسه بوده باشد؛ چراکه مفهوم شیء غیر از انسان است.

(دو) این انقلاب از این باب نیست که محمول موجه به جهت امکانی برای موضوع خود بالضروره ثابت است. یعنی این‌طور نیست که انقلاب را از باب ضرورت بشرط محمول تصویر نماییم؛ چرا که وقتی مصداق شیء را در مشتق اخذ کرده و جمله «الانسان کاتب» را به صورت «الانسان انسان له الکتابه» بازنویسی می‌کنیم، انسان به انسانیت خود مقتضی کتابت است. اما وقتی مفهوم شیء را در مشتق اخذ می‌نماییم و جمله را به صورت «الانسان شیء له الکتابه» بازنویسی می‌کنیم، شیء به خاطر شیئیت مقتضی کتابت نیست. بلکه چون مراد از شیء انسان است، مقتضی کتابت است. در این صورت از فرض بحث، یعنی اخذ مفهوم شیء در مشتق خارج شده‌ایم و در واقع مصداق شیء یعنی انسان را در مشتق اخذ کرده‌ایم. اگر مراد از شیء غیر انسان بوده باشد، چنین مصداقی نه تنها اقتضاء کتابت ندارد، بلکه مقتضی سلب کتابت از انسان است. بنابراین شیء از باب شیئیت، هیچ اقتضایی نسبت به کتابت ندارد. لذا هر چند شیء از باب انسانیت مقتضی کتابت است، اما تفسیر این چنینی از شیء، ما را از فرض بحث، یعنی اخذ مفهوم شیء در مشتق خارج نموده و وارد فرض اخذ مصداق شیء در مشتق می‌کند.

(سه) نمی‌توان انقلاب را از این باب تصویر نمود که چون انسان شیء است و لا شیء نیست و از طرفی هم چون شیء در همه مراتب حضور دارد، لذا با اخذ شیء در «الانسان کاتب» از باب حضور شیء در همه مراتب، حمل آن بر انسان ضروری خواهد بود و در نتیجه قضیه‌ای که بالوجدان ممکن است به قضیه‌ای ضروری منقلب می‌گردد.

این تبیین در خصوص اخذ مصداق شیء در مشتق قابل پیاده سازی است؛ چرا که در قضیه «الانسان انسان له الکتابه» از آنجاکه موضوع در محمول تکرار شده است، تقید انسان به قیدی مانند کتابت موجب می‌گردد که حمل انسان مقید بر انسان حمل اخص بر اعم بوده باشد. از سویی می‌دانیم که انسان در همه مراتب از جمله در «الانسان کاتب» محفوظ است.

لذا برای برون رفت از این اشکال محمول را به دو خبر تحلیل کردیم و از قضیه «الانسان انسان له الکتابه» دو قضیه «الانسان انسان» و «الانسان له الکتابه» را به دست آوردیم.

این در حالی است که چنین ملاکی در اخذ مفهوم شیء در مشتق قابل پیاده سازی نیست؛ زیرا گرچه شیء در همه مراتب محفوظ می‌باشد، اما اخذ آن در مشتق از باب تکرار موضوع نیست. لذا شیئیت را هر چند مقید نماییم، دچار حمل اخص بر اعم نمی‌شویم تا برای برون رفت از آن، محمول را به دو خبر تحلیل کنیم.

محقق اصفهانی با نقد همه احتمالات فوق، اخذ مفهوم شیء در جملاتی نظیر «الانسان ناطق» را موجب انحلال خبر به دو خبر دانسته و در نتیجه قضیه مزبور را به دو قضیه «الانسان شیء» و «الانسان له النطق» منحل می‌کند؛ انحلالی که در جهت قضیه اول امکانی، و جهت قضیه دوم ضرورت است. در حالی که بالوجدان، جهت قضیه‌ای چون «الانسان ناطق» ضرورت است. لذا با اخذ مفهوم شیء در مشتق، یک قضیه بالوجدان ضروری، به دو قضیه امکانی و ضروری منقلب می‌گردد (اصفهانی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۲۱۵).

اخذ مصداق شیء در مشتق

با اخذ مصداق شیء در مشتق، در عقدالحمل با یک قضیه مواجه می‌شویم که واجد ماده امکان است. به این بیان که با اخذ مصداق شیء در مشتق، قضیه‌ای چون «الانسان کاتب» به قضیه «الانسان انسان له الکتابه» انحلال می‌یابد. حال در ناحیه عقدالحمل، با قضیه «انسان له الکتابه» مواجه هستیم که ماده نفس الامری این قضیه امکان است. یعنی ذات موضوع و ذات محمول در نفس الامر چنین اقتضائی دارند؛ ولو اینکه این اقتضاء مقصود بالذات یا بالعرض نباشد.

این محمول با ماده امکانی خود بالضروره برای موضوع صادق است و اصولاً موضوعی مانند انسان نمی‌تواند محمول با ماده امکان را بالامکان اقتضاء نماید. بلکه اقتضاء آن حتماً بالضروره خواهد بود. در نتیجه قضیه‌ای که از جهت امکان برخوردار بود، به قضیه‌ای ضروری انقلاب می‌یابد. باید توجه نمود که این انقلاب، اولاً از باب ثبوت شیء لفسه نیست. ثانیاً به خاطر اخذ قیدی ضروری در ناحیه محمول هم نمی‌باشد؛ چرا که امکانی بودن ماده قضیه مفروض ماست. ثالثاً از باب ضرورت بشرط المحمول نیز نخواهد بود که جهت قضیه را به عنوان جزء محمول در نظر آوریم؛ چرا که از طرفی ضرورت بشرط المحمول، اختصاصی به بحث ترکیب مشتقات ندارد و حتی در فضای بساطت مشتق هم

اگر جهت امکانی را جزء محمول قرار دهیم، آن قضیه به قضیه‌ای ضروری انقلاب می‌یابد. از سوی دیگر، تنها جهت می‌تواند جزء محمول واقع شده و ضروریه بشرط‌المحمول را به وجود آورد. اما از آنجاکه ماده کیفیت نسبت واقعی میان دو شیء است و لو مورد ملاحظه ما قرار نگیرد، نباید تصویر کرد که می‌توان با قرار دادن ماده‌ای که حتی نیاز به ملاحظه ندارد، ضروریه بشرط‌المحمول به‌دست آورد.

آنچه منشأ اصلی انقلاب شده است، اخذ موضوع قضیه در محمول است. لذا در قضیه‌ای چون «الانسان انسان له الکتابه» در ناحیه عقدالحمل میان انسان و کتابت، رابطه‌ای نفس‌الامری بر قرار شده است که این اقتضاء در قالب ماده امکانی است. موضوع نیز نمی‌تواند چنین محمول با ماده امکانی را به نحو امکان اقتضاء نماید. می‌توان چند نکته در مقام تکمیل مسئله عنوان کرد؛ اینکه:

الف) تبیین این چنینی انقلاب در فرض دوم، از چند جهت واجد مزایای زیر است: اولاً می‌توان این تفسیر از انقلاب را با انحلال در ناحیه عقدالوضع تنظیم نمود؛ چنان‌که آخوند چنین کرد. در این فرض عقدالحمل قضیه‌ای مانند «الانسان کاتب»، خود منحل به یک قضیه می‌شود؛ چنان‌که عقدالوضع هم به یک قضیه انحلال می‌یابد که نزد فارابی واجد جهت فعلی و نزد شیخ واجد جهت امکانی است؛ درحالی‌که هیچ‌یک از قضایای منحل در ناحیه عقدالوضع یا عقدالحمل، مقصود اصلی نبوده و متعلق غرض نمی‌باشند. ثانیاً با بردن انقلاب روی ماده امکانی، در واقع به محذور اصلی انقلاب پرداخته‌ایم؛ چراکه انقلاب یک جهت به جهت دیگر، محذور اصلی انقلاب نیست. بلکه انقلاب یک ماده به ماده دیگر محال است و انقلاب جهات به دلیل انقلاب مواد محالند (همان، ج ۱، ص ۲۱۳).

ب) هرچند طبق این اصلاح از استدلال جرجانی محذور هر دو فرض انقلاب است، اما نحوه تبیین انقلاب در فرض اول و فرض دوم باهم متفاوتند؛ چرا که اخذ مفهوم شیء در مشتق، ابتدائاً عقدالحمل را به دو خیر منحل می‌کند و آنگاه از انضمام هر یک با موضوع دو قضیه به دست می‌آید. یعنی ابتدائاً «الانسان ناطق» را به صورت «الانسان شیء له النطق» بازنویسی می‌کنیم. در نتیجه دو قضیه «الانسان شیء» و «الانسان له النطق» به دست می‌آید که طی آن، قضیه‌ای ضروری به دو قضیه ممکن و ضروری انقلاب می‌یابد. این در حالی است که در اخذ مصداق شیء در مشتق، عقدالحمل به یک قضیه با ماده امکان تحلیل می‌شود و سپس در مقایسه با موضوع، جهت امکانی قضیه به ضرورت مبدل می‌شود. یعنی ابتدا

«الانسان کاتب» به «الانسان شیء له الکتابه» بازنویسی شده و آنگاه از آنجا که «انسان له الکتابه» در ناحیه عقدالحمل از ماده امکانی برخوردار است، این محمول با ماده امکانی در مقایسه با موضوع، جهت امکانی قضیه «الانسان انسان له الکتابه» را به جهت ضرورت منقلب می‌کند.

انتقاد از بازسازی غروی اصفهانی از استدلال جرجانی

الف) نقد تبیین انقلاب در فرض اخذ مفهوم شیء در مشتق

هرگاه دو کلمه در ناحیه محمول اخذ گردد، در صورتی تن به انحلال محمول به دو خبر خواهیم داد که کلمه اول جزئی یا در حکم جزئی باشد. یعنی توان تقیید در آن نباشد و قیدآوری برای آن، ما را به ورطه حمل اخص بر اعم بیندازد.

این ملاک در اخذ مصداق شیء در مشتق وجود داشت؛ چرا که در قضیه «الانسان انسان له الکتابه» از آنجا که موضوع در محمول تکرار شده است، اگر «له الکتابه» را قید انسان به حساب آوریم و آنها را مجموعاً یک محمول فرض کنیم، حمل چنین محمولی بر انسان از باب حمل اخص بر اعم است. لذا برای گذر از این اشکال می‌گوییم این قضیه در قوه دو قضیه است. اما اگر مفهوم شیء را در مشتق اخذ نماییم و تحلیل «الانسان شیء له النطق» را ارائه دهیم، ولو «له النطق» را قید برای شیء به حساب آورده و مجموع «شیء له النطق» را محمول انسان بدانیم، حمل اخص بر اعم اتفاق نمی‌افتد تا با انحلال به دو قضیه، در صدد رفع آن بر آییم. لذا چنین تبیینی که انقلاب را مبتنی بر انحلال به دو قضیه می‌کند با اشکال مواجه است.

ب) نقد تبیین انقلاب در فرض اخذ مصداق شیء در مشتق

هرگاه مرادمان از قضیه‌ای چون «الانسان انسان له الکتابه» ثبوت امکان انسان واجد کتابت برای انسان باشد و در صدد آن باشیم که امکان حصه‌ای از انسان را ثابت کنیم، قضیه‌ای که از آن ناشی می‌شود واجد جهت ضرورت است و امکان چنین حصه‌ای برای انسان، بالضروره ثابت است.

اما ثبوت این حصه برای انسان بالامکان است نه بالضروره؛ چراکه این قضیه با حمل «انسان له الکتابه» بر انسان، تنها در صدد است که بفهماند انسان واجد حصه خاصی است و اصلاً مبادرت به اثبات امکان کتابت برای انسان و یا اثبات امکان این حصه برای انسان نمی‌کند تا از جهت ضرورت برخوردار شود.

به تعبیر دیگر، هرچند برای گریز از اخذ جهت در محمول، سخن از ماده امکانی به میان

آمد که حتی لحاظ آن هم لازم نمی بود، اما در فرایند تبیین انقلاب، به ناچار این ماده امکانی ملاحظه شده و نقش آفرینی می کند و ناخواسته سر از اخذ جهت در محمول در آورده و از باب اخذ جهت در محمول ضرورت می یابد. از سویی هم قضایا منحصر در قضایای ملفوظ نمی باشند. بلکه برخی از قضایا، قضایای معقوله اند و قاعدتاً جهت در آنها معقوله است و همین که ماده آن را تعقل کرده و مورد لحاظ قرار دهیم، از ماده بودن خارج شده و مبدل به جهت می گردد. بنابراین محقق اصفهانی نمی تواند با ماده قضایا انقلاب را تبیین کند و آنچه فرض کرده است، در واقع جهت است نه ماده.

ارزیابی بازسازی های استدلال جرجانی در اثبات مدعای سلبی نظریه بساطت

همه بازسازی های انجام شده در رابطه با استدلال جرجانی، مشکل درون ساختاری دارند؛ جز بازسازی حاجی سبزواری که تنها با یک اصلاح پذیرفته شد. این بازسازی ها هر چند برای رفع اشکالاتی که به استدلال جرجانی شده تکون یافته اند، اما خود دچار مشکلات عدیده ای می باشند. تقریری از استدلال جرجانی مورد قبول است (حسینی و سعیدی مهر، ۱۳۹۵، ص ۷۹) که بتواند همه اشکالاتی را که متوجه این استدلال بود حل کند و نیازی به بازسازی مجدد نداشته باشد. اما دلیل جرجانی و بازسازی سبزواری، علی رغم سازگاری درون ساختاری نمی تواند ادعای بساطت محض مشتقات را ثابت سازند؛ چون نهایت نتیجه به دست آمده از آن، این است که ذات از مفهوم مشتق بیرون است، ولی هیچ گونه دلالتی بر خروج نسبت از مفهوم مشتق ندارد. در نتیجه این استدلال نمی تواند نافی ترکیب مشتق از ذات و نسبت باشد و استفاده از این دلیل برای اثبات بساطت محض با مشکل اعمیت دلیل از مدعی همراه است. این اشکال به حاجی سبزواری، آخوند خراسانی و دیگرانی که در صدند بساطت محض را با این استدلال نتیجه بگیرند، وارد می آید.

اگر از ناسازگاری درونی دیگر بازسازی ها بگذریم، آنها نیز تنها از عهده اخراج ذات از مفهوم مشتق بر می آیند و از اثبات بساطت محض مشتقات عاجزند. عده ای با تفتن به این اشکال، با ذکر تتمه ای در صدد رفع آن بر آمده اند. به اعتقاد آنها، اخذ هر یک از ذات یا نسبت در مفهوم مشتق، مستلزم اخذ دیگری است؛ چراکه اگر ذات و مبدأ را در مشتق اخذ نماییم، به ناچار باید نسبت را هم در مشتق اخذ کنیم؛ چون ضامن ارتباط میان مبدأ و ذات، نسبت است و در صورت فقدان نسبت در مدلول مشتق، معنی ندارد مشتق بر ذات و مبدئی که اجنبی از همنند دلالت کند.

از سوی دیگر، اگر تنها نسبت و مبدأ را در مفهوم مشتق اخذ نماییم، به دلیل وابستگی قوام نسبت به طرفین، از اخذ نسبت، اخذ ذات هم لازم می‌آید؛ و الا منجر به قوام نسبت به طرف واحد می‌شود (نائینی، ۱۴۳۰ق، ج ۱، ص ۶۳).

با توجه به تنمّه مزبور، فرض ترکیب مشتق از نسبت و حدث، فرضی غیر عقلایی است. لذا مسئله تنها دو فرض معقول دارد که یکی بساطت محض و دیگری ترکیب محض است. در این صورت کافی است با استدلال جرجانی فرض ترکیب محض را باطل سازیم. فرض ترکیب از نسبت و حدث هم که به خودی خود باطل است. لذا بساطت محض برای مشتق ثابت می‌گردد.

به نظر می‌آید در این استدلال خلطی میان مقام ثبوت و اثبات صورت گرفته باشد؛ چرا که تقویم نسبت به طرفین خود در ظرف ثبوت، یک مسئله است و مقداری که مدلول کلام واقع می‌شود، مسئله دیگری است و نمی‌توان از یک بحث نفس‌الامری، مدلول مشتق را روشن نمود؛ چون ولو ذات مدلول مشتق نباشد، نسبت قائم به طرف واحد نمی‌شود؛ به این دلیل که بساطت مشتق به معنای خروج طرف نسبت از مدلول کلام است، نه از واقع و نفس‌الامر تا قوام نسبت به طرف واحد را در پی آورد.^۱

مدعای ایجابی نظریه بساطت^۲

بساطت مشتق واجد دو ادعای سلبی و ایجابی است. در ادعای سلبی خود معتقد است ذات و نسبت از مفهوم مشتق بیرونند و مشتق مرکب از آنها نیست. این نظریه با فهم متعارف ما

۱. میرزای نائینی بازسازی دیگری از استدلال مزبور دارد و معتقد است اخذ مفهوم شیء در مشتق منجر به اخذ جنس در فصل و اخذ مصداق آن منجر به انقلاب می‌شود. آیا شیء می‌تواند جنس باشد؟ تقریر درست بیان نائینی کدام است؟ این‌ها در پایان‌نامه «رابطه مشتق و مبدأ اشتقاق و تأثیر آن در بحث وجود و موجود در فلسفه ملاصدرا» (حسینی، سعیدی مهر، ۱۳۹۴، ص ۳۴) به‌طور مفصل بیان شده است.

بازسازی دیگر از آن، توسط آیت‌الله فاضل لنکرانی است. در مقام وضع کلمات توسط واضع، در عالم وضع به لحاظ عالم فرض چهار حالت تصویر می‌شود که فرض «وضع خاص - موضوع له عام» ثبوتاً غلط است. براین‌اساس، اولاً اگر مصداق شیء را در معنای مشتق اخذ نماییم باید به این مسئله هم تن دهیم که وضع مشتقات از قبیل «وضع عام - موضوع له خاص است». ثانیاً «وضع عام - موضوع له خاص» سر از اشتراک لفظی در می‌آورد. به این معنی که مشتقات بین میلیاردها مصداق مرددند و در نتیجه همانند سایر مشترکات لفظی مبهم می‌باشند؛ مانند «رأیت عیناً» و مادامی که قرینه‌ای اقامه نشود، این کلام بر ابهام خود باقی می‌ماند (فاضل، ۱۳۸۴، ج ۳، ص ۳۵). به نظر می‌رسد که این بیان دچار خلط حقیقت و اعتبار می‌باشد و تفصیل مطلب را باید در پایان‌نامه فوق جست.

۲. تبیین مدعای ایجابی نظریه بساطت محض، برای اثبات آن لازم می‌باشد. این در حالی است که برخی نظریه بساطت محض را به صرف مدعای سلبی آن فرو کاست داده‌اند (برای نمونه رک: محقق داماد، ۱۳۷۵).

مبنی بر تفاوت مبدأ و مشتق در تعارض است. بر اساس بساطت مشتقات، مشتق همان مبدأ است. قائلان به این نظریه خود را ملزم به بیان تفاوت میان مبدأ و مشتق می‌دانند. عمده بیانی که در جهت این مهم بیان شده است، تفاوت بشرط لایسی و لا بشرطی میان مبدأ و مشتق است. صدرالمتهلین در این باب می‌فرماید:

«مفهوم المشتق... عند بعض المحققين هو عين الصفة لاتحاد العرض و العرضي عنده بالذات و الفرق يكون الصفة عرضاً غير محمول اذا اخذ في العقل بشرط لا شيء و عرضياً محمولاً اذا اخذ لا بشرط» (صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۲، ص ۴۳).

به نظر می‌آید نمی‌توان میان بساطت محض مشتقات و تفاوت اعتباری میان مبدأ و مشتق جمع کرد. به این بیان که نمی‌توان مفاد مشتق را بسیط محض انگاشت و هرگونه دخالت معنوی هیأت را منکر شد و به‌صرف اعتبار، حیث حمل و تعصی از حمل را تصحیح نمود؛ چون این مهم ما را از بساطت محض خارج می‌کند. در غیر این صورت، ممکن است چیزی به صرف یک اعتبار وارد عالم هوویت شده و با موضوع متحد گردد. این در حالی است که هوویت عبارت از اتحاد خارجی موضوع و محمول است و تأمین اتحاد خارجی به صرف یک اعتبار، در واقع هوویت را بدون مناط می‌گرداند. حال آنکه حمل بدون مناط غلط می‌باشد.

دیدگاه بساطت محض دو راه‌کار را در پیش رو دارد:

یک) بر بساطت محض مشتقات اصرار نماید و همچنان به صرف یک اعتبار، هوویت را تصحیح نماید.

این قول منجر به حمل و هوویت بدون مناط حمل می‌گردد.

دو) برای گریز از اشکال و واجد مناط گرداندن حمل، هیأت مشتقات را منجر به اضافه معنوی در خارج بدانیم.

این قول نیز هر چند حمل و هوویت را واجد مناط می‌گرداند، اما التزام به آن با بساطت محض در تنافی است؛ چرا که با دخالت معنوی هیأت مشتق، هیأت بر حیث واقعی دلالت دارد و دیگر مشتق عین مبدأ نیست.^۱

۱. نگارنده در مقاله «تفاوت لا بشرطی و بشرط لایی میان مشتق و مبدأ و معقولیت آن» - که در دست تألیف است - مدعای ایجابی قائلان به بساطت محض را به طور دقیق و تفصیلی مورد بررسی قرار داده است. مقاله فوق از اشکال حائری اصفهانی به فلاسفه آغاز می‌گردد. تفسیر آخوند از عبارات فصول بیان و نقد می‌شود و آنگاه به

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

استدلال جرجانی و بازسازی‌های آن معطوف به اثبات مدعای سلبی نظریه بساطت محض می‌باشند و هیچ کدام در اثبات این مهم کامیاب نبوده‌اند. استدلال جرجانی و پیشنهاد حاجی سبزواری از سازگاری درونی برخوردار بوده و از عهده اخراج ذات از مفهوم مشتق بر می‌آیند. افزونه‌ای که آخوند خراسانی بر بازسازی سبزواری اعمال نموده، دچار اشکالی جدی است. بازسازی حائری اصفهانی توسط آخوند خراسانی به درستی نقل نشده است و نقدهای او هم ارتباطی به تقریر حائری ندارد. بازسازی حائری اصفهانی بر تلقی نادرستی از جهت امکان و وجوب استوار است که ضمن وضوح بخشی به آن، این بازسازی هم ناکارآمد است. بازسازی غروی اصفهانی هم مبتلا به اشکال مشابه تقریر حائری است. براین اساس، همه بازسازی‌های استدلال جرجانی - به استثناء بازسازی سبزواری - دچار اشکالاتی درون‌ساختاری هستند و استدلال درستی به حساب نمی‌آیند. بر فرض، اگر آنها را استدلال‌هایی درست ساخت به‌شمار آوریم، تنها از عهده اخراج ذات از مفهوم مشتق بر می‌آیند و نمی‌توانند نسبت را از مفهوم مشتق خارج کنند. تکمله نائینی هم دچار خلط ثبوت و اثبات است. بر فرض، این بازسازی‌ها از عهده مدعای سلبی نظریه بساطت بر آیند، مدعای ایجابی آن با نظریه بساطت محض قابل جمع نیست.

تلقی مختار خود از عبارات فصول می‌پردازد. بر آیند تلقی ما از عبارت فصول این خواهد شد که مدعای ایجابی نظریه بساطت محض با اصل نظریه بساطت محض همسو نمی‌باشند. در این مهم، از نظریات غروی اصفهانی و امام هم بهره خواهیم برد. فرجام مقاله فوق به سه اشکال طولی دست می‌یابد:

۱. بساطت محض با تفاوت اعتباری مشتق و مبدأ نمی‌سازد و هوویت مناطی واقعی می‌طلبد.
۲. با تن دادن به مناط واقعی برای حمل، لازم می‌آید از بساطت محض مشتقات دست برداریم.
۳. بر فرض هم که مناط واقعی حمل، مخل بساطت محض نباشد، این مناط واقعی در مشتقات چیست؟ به دیگر بیان، هیأت چه اضافه معنوی را به بار می‌آورد؟ نگارنده از چهار راه‌کار پرده بر خواهد داشت که همه آنها مورد انتقاد نگارنده‌اند.

کتابنامه

۱. ارموی، محمود بن ابی بکر (۱۲۹۴ق). مطالع الانوار في المنطق. شرح قطب‌الدین رازی. حاشیه سید شریف جرجانی. قم: انتشارات کتبی نجفی.
۲. اصفهانی، محمد حسین (۱۳۸۹). نهاية الدراية في شرح الكفاية. قم: انتشارات نور وحی.
۳. اکبری، رضا و منافیان، محمد (۱۳۹۰). شرح منظومه حکمت «در باب وجود و عدم». تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق ۷.
۴. جزایری، محمد بن جعفر (۱۴۳۱ق). منتهی الدراية في شرح الكفاية. چاپ دوم. قم: نشر فقاها.
۵. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۹). رحيق مختوم (شرح حکمت متعالیه). چاپ چهارم. قم: مرکز نشر اسراء.
۶. حائری اصفهانی، محمد حسین (۱۴۰۴ق). الفصول الغرويه في الاصول الفقيهيه. قم: دار احیاء العلوم الاسلاميه.
۷. حسینی، سید احمد و محمد سعیدی مهر (۱۳۹۵). «بررسی انتقادی استدلال سید شریف جرجانی بر بساطت مشتق». خردنامه صدرا.
۸. _____ (بهمن ۱۳۹۴). رابطه مشتق و مبدأ اشتقاق و تأثیر آن در بحث رابطه وجود و موجود در فلسفه ملا صدرا (پایان‌نامه کارشناسی ارشد). دانشگاه تربیت مدرس تهران.
۹. حسینی فیروزآبادی، مرتضی (۱۴۰۰ق). عنایة الاصول في شرح کفاية الاصول. چاپ چهارم. قم: انتشارات فیروزآبادی.
۱۰. حکیم، محسن (۱۴۰۸ق). حقائق الاصول (تعلیق کفاية الاصول). چاپ پنجم. قم: کتاب‌فروشی بصیرتی.
۱۱. خراسانی، محمد کاظم (۱۴۳۱ق). کفاية الاصول. تحقیق عباس علی زراعی سبزواری. چاپ هفتم. قم: مؤسسه نشر اسلامی.
۱۲. صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم (۱۳۸۳). الحکمة المتعالیه في الاسفار الاربعه به ضمیمه تعلیقات سبزواری (ج ۱). به تصحیح غلامرضا اعوانی و مقدمه و اشرف

- سیدمحمد خامنه‌ای. تهران: انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا.
۱۳. _____ (۱۳۸۲). الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوکیه. تعلیقه و تصحیح و تحقیق و مقدمه سیدمصطفی محقق داماد و اشراف سیدمحمد خامنه‌ای. تهران: بنیاد حکمت اسلامی صدرا.
۱۴. فاضل لنکرانی، محمد (۱۳۸۵). ایضاح الکفایه. چاپ پنجم. قم: انتشارات نو.
۱۵. _____ (۱۳۸۴). سیری کامل در اصول فقه. تهیه و تنظیم محمد دادستان. چاپ دوم. قم: انتشارات فیضیه.
۱۶. محقق داماد، مصطفی (۱۳۷۵). بساطت و ترکیب مشتق در بستر ادبیات علوم عقلی اسلامی. خردنامه صدرا.
۱۷. مشکینی، ابوالحسن (۱۴۱۳ق). کفایة الاصول با حواشی مشکینی. قم: انتشارات لقمان.
۱۸. مطهری، مرتضی (۱۳۸۷). مجموعه آثار (ج ۹). چاپ ششم. قم: انتشارات صدرا.
۱۹. نائینی، محمدحسین (۱۴۳۰ق). اجود التقریرات. «تقریرات ابوالقاسم خوئی». چاپ دوم. قم: مؤسسه صاحب الامر علیه السلام.